دنیا به روایت تصویر

اسپوتنیک- شوخی خرسی! روسیه

تلگراف- اسب سواری خانوادگی در اندازه های مختلف! انگلستان

رویترز- تمرین ورزش های رزمی در شالیزارهای گل آلود، اندونزی

▪ در محضر بزرگان ▪

وسط حرف دیگران نپرید!

استاد فاطمی نیا درباره رعایت ادب هنگام سخن گفتن دیگران می فرمایند:
«این روزها حرف زدن سخت شده است. بین مبتدا و خبر ایراد می گیرند. نمی گذارند مبتدا را بگویی بعد به خبر برسی. نمی گذارند جمله کامل بشود. نمی دانم ما چرا این طور هستیم. زندیق به فردی می گویند که به هیچ چیز معتقد نباشد. یعنی فوق کافر است. کافر داریم که بعضی مسائل را قبول دارد ولی زندیق کسی است که هیچ اعتقادی ندارد. زندیق ها نقل کرده اند که ما می رفتیم با امام صادق(ع) بحث می کردیم، ایشان به قدری زیبا گوش می داد که فکر می کردیم در بحث ایشان را محکوم کرده ایم. حرف ما که تمام می شد ایشان سرشان را بالا می آوردند همه بافته های ما را با یک جمله نقض می کردند.
اما ما در برادری و خواهری مان حاضر نیستیم به حرف یکدیگر گوش بدهیم. صبر کن! شکر توی کلامت! این شکر این جا به چه دردی می خورد؟ بیچاره زحمت کشیده، انرژی صرف کرده، می خواهد نتیجه بگیرد، بعد بگوییم شکر توی کلامت! یا وسط بحث اگر از یک جمله خوشش نیاید می پرد وسط حرف. آقا جان کمی صبر کنید! به خدا معلومات به دست آوردن به این راحتی ها نیست.»

عصر ایران

▪ فتو شعر انتظار ▪

▪ روایت ▪

شوق کودکانه وسط بحران

قبل از وقوع زلزله، به بم آمده بودم. تفاوت این دفعه این بود که آخرین بار کولرهای آبی، روی پشت بام ها بود اما حالا به همراه آواری سنگین، روی زمین قرار داشتند. ماموریت ما به عنوان سرباز، رساندن مواد غذایی و پوشاک به روستاهای دورافتاده بود. با کمک دیگر سربازها، عقب نیسان را پر از لباس و مواد غذایی کردیم و راهی خارج شهر شدیم. ساعتی بعد، کنار جاده و در حلقه مردم رنج دیده و محروم روستایی قدیمی ایستادیم و متناسب با اندازه و نیاز آن ها، لباس و مواد غذایی توزیع کردیم. بیشتر از همه کودکان ذوق لباس نو داشتند و اغلب سراغ کاپشن، لباس ورزشی یا توپ را می گرفتند. با اتمام کامل همه خوراکی ها و لباس ها و با وعده بازگشت دوباره، به راه افتادیم. هنوز چند متری نرفته بودیم که دیدیم چند نفر از اهالی روستا با شتاب و سر و صدا به سمت ما می دوند. ابتدا گمان کردیم که شاید چیزی نیاز دارند یا می خواهند بیماری را برای انتقال به شهر همراه ما کنند. در این بین ناگهان چشم من به دو دست کوچک کودکانه خیره ماند که روی در عقب خودرو پیدا بود. بلافاصله خودم را پرت کردم و دستان آن کودک را گرفتم. ماجرا این بود که پسری ۴-۵ ساله در میان همهمه جمعیت و به شوق تماشا و گرفتن لباس و خوراکی، روی سپر نیسان نشسته و خودش را به در گرفته بود. با راه افتادن ما، سرش را از ترس پنهان کرده و تنها چیزی که از او پیدا بود، دو دست کوچک اش بود. با فریاد ما و ایستادن خودرو، ماجرا به خیر گذشت. سرزنش پدر کودک که ما را بی ملاحظه و بی دقت می خواند، پایان کار آن روز در روستایی دور افتاده در زلزله هولناک بم بود.

حسین جعفری

▪ شوخی بزرگان ▪

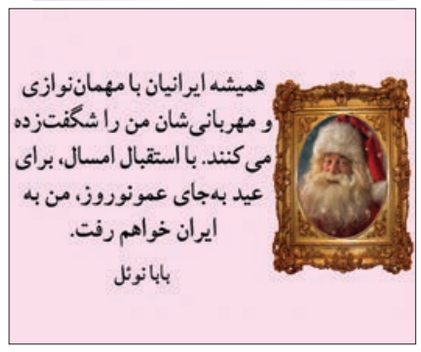

▪ اندکی صبر ▪

ستاره

و چه غریبانه اشک می ریزد
ستاره ای که در پشت ابرها
از رقص شب جا مانده است
ستاره ای که نور دارد
و خارج از دایره تقدیر به ماه خیره می شود
و می بیند که ابرهای سیاه را باید پذیرفت

سپیده آزنده

▪ دور دنیا ▪

صندلی در صندلی!

تاکسل- معماران و طراحان دکوراسیون داخلی هر روز به دنبال ایده های جدید و به صرفه تر هستند. «صندلی در صندلی»، ایده جدیدی است که این روزها توسط برخی طراحان معرفی شده است. در این طرح، دو صندلی به راحتی در یکدیگر جای می گیرند و به راحتی به صورت مجزا قابل استفاده اند. این ایده فضای کمتری را در خانه اشغال می کند و از این نظر به صرفه تر هم هست.

هنر خیابانی بی نظیر

بورد پاندا- نقاشی های دیواری خیابان ها برای همه جالب و دیدنی است اما دو هنرمند فرانسوی، ساحلی متروکه را که سال ها کسی پایش را در آن نگذاشته بود، با استفاده از هنرشان تبدیل به جاذبه گردشگری کردند. نقاشی های زیبای آن ها روی دیوار های ساختمانی خاکستری نزدیک به ساحل آن قدر زیباست که پای هر گردشگری را به این منطقه باز کرده است. آن ها این ساختمان را شبیه به یک اژدهای جادویی افسانه ای طراحی کرده اند.

بهترین راه حل برای پیدا کردن کنترل گمشده تلویزیون، بهش زنگ بزنیم!
Like Comment

* دوم دبستان که با بابام رفتیم کتاب داستان خریدیم، بعد بهم نداد بخونم و فرداش معلم مون همون کتاب‌ها رو از طرف مدیر مدرسه داد به ناظم مدرسه که بهم جایزه بده، فهمیدم این دنیا جای پیچیده‌ای هست!
* دیروز از ته کابینت هامون یک کیسه آجیل پیدا کردم، یه کرم با عصا اومد بیرون، گفت داداش ۳۴ ساله این توییم، اگه آجیل رو نمی خورین، در کیسه رو وا کنین ما بریم!
* هوا که اصلا مثل زمستون نیست، کاش حداقل گوجه سبز بیاد از زندگی لذت ببریم!
* این مغازه‌هایی که این قدر ازشون پرسیدن که مجبور شدن یک کاغذ بزنن پشت شیشه شون «کپی نداریم»، چرا یک دستگاه کپی نمی خرن؟!
* دندون مصنوعی خوبی اش اونجاست که دیگه نمی خواد مسواک بزنی. شب به شب می اندازی تو ظرفشویی، صبح می شوری شون!
* بعضی ها مگه بنزین می خورن که تا زلزله میاد حمله می کنن به پمپ بنزین؟!
* من یک ماهی دارم که همیشه هشت ثانیه زودتر زلزله رو متوجه میشه. ولی چهار ثانیه بعدش یادش میره. برای همین واکنشی نشون نمیده!

Like Comment

▪ خودمونی ▪

تو زندگی کلاه قرمزی باشیم یا پسرخاله؟

بعضی وقت ها که زندگی بدجوری دست اش را روی خرخره این جانب می گذارد هوس کلاه قرمزی بودن به سرم می زند. کلاً به کلاه قرمزی حسودی می کنم چون روزگاری تقریباً هم سن و سال من بود و هنوز هم همان بچه بازیگوش با دغدغه های کودکانه باقی مانده است. اما پسرخاله در همان روزگاری که ما بچه ها مهم ترین حسرت زندگی مان پیدا کردن جای تافی های کره ای و خوردن آجیل های مخفی شده برای مهمانان سرزده بود مثل بزرگ ترها رفتار می کرد. دغدغه دیگران را داشت و چیزی را برای خودش نمی خواست. در عین کم سن و سالی همه اش به دیگران فکر می کرد. برای همین هم وقتی فهمید کیک توی یخچال فاسد شده همه اش را خورد تا حتی مورچه ها و پرنده ها که ممکن است ته کیک را از توی ظرف آشغال بخورند، مریض نشوند. این روزها زندگی طوری شده که مثل پسرخاله بودن و به فکر دیگران بودن و مثل کلاه قرمزی بودن و سرخوش بودن سخت است. اما باید یک تعادلی در زندگی مان ایجاد کنیم که گاهی کودک درون مان شیرین کاری کند و مثل کلاه قرمزی و در ورژن خارجی اش باب اسفنجی، سرخوش و مشنگ باشد و بی خیال دنیا. دنبال خوردن لواشک و قره قروت و شیرینی مورد علاقه مان باشیم و حتی با اسباب بازی هایی که حسرت کودکی مان بود مثل ماشین کنترلی بازی کنیم. تا زمانی که کودک درون مان را سرخوش و پرانرژی نکنیم، نمی توانیم به فکر حل مشکلات خودمان باشیم چه رسد به این که مثل پسرخاله دنبال حل دردهای بقیه باشیم. خلاصه هم کلاه قرمزی باشیم، هم پسرخاله!

سید مصطفی صابری

▪ با خانمان ▪

ما هم سرکاریم

هم‌اکنون که این متن را با قلبی آکنده از اندوه برای تان می‌نویسم، دستی بر کیبورد داشته و دست دیگرم بر گوشی است و اگر دست دیگری هم بماند، به قلم برای امتحانات پایان ترم است. دانشجوها خیلی طفلکی‌ان. به خصوص اونایی که همزمان با تحصیل کار هم می کنن. به خصوص‌تر اون‌هایی که حین تحصیل و کار، خوابگاهی هم هستن.
اشاره به خودم خاصی نشه، در همین لحظه ۲۳ تا هندونه رو با هم بلند کردم. (آقا هندونه چقدر گرون شده!) و هر کدوم از این هندونه‌ها قوزی بالای قوز دیگریه. واقعا توی این دوره و زمونه با پول بابا، دیگه نمی‌شه دانشجو بود. (حالا شما با پول پدر دانشجویی، مثال نقض حرف من نیست. به خودت بیا بزرگوار!) اینه که ما هم برای کمک به پدر، یه سر خرج رو گرفتیم که دیگه خیلی هم فشار نیاد اما متاسفانه استادان گرامی متوجه این قضیه نمی‌شن. فکر می کنن فقط پسرا بلدن کار کنن، پول درآرن. برنامه هر ترم همینه. پسرا که از شونزده هفته آموزشی، بیست تا غیبت دارن، میان و می گن: «استاد به خدا ما کار می کنیم، باید خرج زندگی مون رو خودمون درآریم (نه پس، با سی سال سن، من خرج زندگی شما رو بدم داداش؟) نمی‌تونیم سر تمام کلاسا بیایم» استاد هم به خاطر مشکلات اقتصادی طرف (که درنهایت تمام حقوقش صرف خریدن پاستیل خرسی می‌شه)، اشک توی چشمانش حلقه می‌زنه و یه نمره آبرومند هم بهش می‌ده. اما همین من، با سه جلسه غیبت و یک تاخیر در آستانه حذفم. چرا؟ چون غیبت ما لابد به خاطر وقت شینیون و کاشت ناخنه، از نظر استاد.ته تهش من که می‌دونم استاد عزیزم قانع نشدی و اکثرا برات در مقابل قانون برابرند! اما اگه این متن رو خوندی و احیانا یه سری گروگانت گرفتن و شرطشون برای آزادیت، انداختن من از این درسه، چهاربار به صورت متوالی پلک بزن دیگه خیلی هم حرص نخورم!

زهرا فرنیا

▪ کله چغوکی ▪

آق کمال جشن تولد می گیرد

تولد عیال بود. هر سال از آخر آذر مصیبت درُم که بری تولدش چیکار کنُم. هرچی هم یادُم نگه مِدارُم که تو سال چی مخواسته و چی دوست دشته تا بری تولدش بخرُم، ولی روز قبلش یا یادُم مره یا همو لحظه تو مُغازه گیج مشُم و کلا قضیه منتفی مره. هر سال هم مو ممانُم با کاسه چه کنم تو دستُم که بری تولد کاملیاخانم چی بخرُم و آخرش با یَگ دسته گل و کیک و کارت هدیه که خودش بره هرچی دوست دره بخره، سر و ته قضیه ره هم میارُم. امسال ولی از عید یَگ دفترچه گذاشته بودُم کنار تا هرچی عیال در طول سال نشانه مِداد، توش یادداشت کنُم. مثلا یَگ بار از پشت ویترین رد مشُدُم، از یَگ کفشی خیلی خوشش آمده بود. مویَم آدرس مُغازه ره نوشتُم و شکل کفشه رَم کیشیدُم که یادُم بمانه. یا یَگ شب که از عروسی برگشتُم، از کیف یکی از مهمونا خیلی تعریف کرد، دقیق مشخصاتشه ازش پرسیدُم و یواشکی تو دفترچه یادداشت کردُم. هرچند قضیه داشت بیخ پیدا مِکرد که مو با کیف او بنده خدا چیکار درُم! یَگ بار دگه از مانتوی همکارش تعریف کرد و واز مشخصاتشه نوشتُم. یَگ دفعه دگه گفت از این توگردنی های نقره با نگین سبز خیلی دوست دره. واز یَگ بار دگه خانه دوستش از سرویس بشقابش تعریف کرده بود. یا تو تلویزیون تبلیغ مایع ظرفشوری دیده بود که کنار کادرش یَگ گلدون بود، همو گلدونه چشمشه گیریفته بود.
خلاصه امسال با دست پر آماده شده بودُم که یَگ تولد مقبول براش بیگیرُم. دیشب قبل از ای که برُم خرید، سر صحبت ره وا کردُم که ببینُم کدوم یکی از او چیزا ره بیشتر مِخه که همو ره بخرُم. گفتُم: «عروس خانم، چند وقته کیف و کفش بری خودت نخریدی، جریان چیه؟» گفت: «چه خبره مگه؟ این همه کیف و کفش دارم. بسه» کم نیاوردُم و گفتُم: «ولی ظرف و ظروف بری خانه که عصای دسته و واجبه، باید بخری!» گفت: «نه، اونا هم به اندازه کافی دارم.» حالا بیا و درستش کن! گفتُم: «شال، گردن بند، گلدون، پارچه مجلسی، روفرشی، شمعدون، زیربشقابی، کفگیر نسوز، کفی طبی، گل سر، کتاب آشپزی، جاسکاجی، بند عینک، پارچ تو در یخچالی، جوراب پشمی، دست بند سنتی، دفترچه یادداشت گل گلی، گوشواره شهرزاد، گلدون دیفن باخیا، برس چوبی... اینا ره چی؟ نمخوای بخری؟» خندید و گفت: «نه، همین که یادت بوده من چی دوست دارم خیلی برام باارزشه، یک دسته گل نرگس هم برای تولدم کافیه!» اِنا حالا خوب رفت. ایَم از امسال!

آق کمال

▪ تا حالا دقت کردین ▪

ایده و اجرا: میر جانیان و مرادی

▪ ما و شما ▪

شماره پیامک: ۲۰۰۰۰۹۹۹

* با پاداش به نیکوکار، بدکار را از بدی باز دار. امام علی(ع).
بر خود لازم می دانم از لطف بزرگی که دو نفر از شهروندان این شهر مقدس در حق این جانب انجام دادند و کیف گم شده حاوی کلیه مدارکم را صحیح و سالم پیدا کردند و به من بازگرداندند، تشکر کنم.
* مطلب لباس های سنتی بسیار خوب بود، با تشکر از شما.
* در آزمون هوش، اگه اون خانم هفت تا فرزند داره دیگه نمیشه تو جوابش بگین پس هفت تا فرزند دیگه اش پسره. این که میشه ۱۴ تا!

زرنگ

ما و شما: هفت فرزند داره و نصف اش پسرن، چرا پیچیده می کنین؟!
* آق کمال کم پیدایی بی مرام. چند کلمه از دل مردم بنویس. بذار بفهمن شما هم زخم دل خورده ای.

آق کمال: داداش ای جور که شما نوشتی ما ره مرام کش کردی! ولی خدایی اش روزنامه ما که همش از دل مردم می نویسه، بذار مو از خوشی ها بنویسُم که دلمان شاد بره.
* آرشیو زندگی سلام رو از کجا میشه پیدا کرد؟

ما و شما: آرشیو همه صفحه های روزنامه و چهار صفحه زندگی سلام در سایت روزنامه موجود است.

فرق «اسقاطی» با «اقساطی»!

سلام. بازم چند پیامک داریم با جواب.
*۰۹۱۵۵...۷۸۳: سلام. خفن جون! نکنه بودجه شما هم ته کشیده که خیلی وقته برندها رو اعلام نمی کنید!
- کسر بودجه رو که فکر کنم نشه مخفی کرد اما دیر و زود داره، سوخت و سوزنه!
* ۰۹۳۹۷...۴۶۵: مسابقه ۲۱۰: اسقاطی، فقیر، سیرابی/این منظورتون همون اقساطیه!؟
- نه عزیز! فرق داره! «اقساطی» روال خریدمونه. «اسقاطی» خریدهامون!
* ۰۹۱۵۳...۲۰۳: فکر کنم اگه ترشی نخورم دیگه کم کم می‌تونم به رکورد شکنی بیشترین پاسخ صحیح ارسالی فکر کنم!!
- با ۱۵۱ پیامک از تیرماه ۹۴ فکر کنم رکورد خوبی ثبت کردین. آفرین.
* ۰۹۱۵۷...۸۵۵: ۱- چه روزهایی خفن هست؟ ۲- دوره های سه مسابقه پیاپی رو چطور مشخص می کنین؟!
- دوشنبه و پنج‌شنبه. شماره مسابقه اگر بر ۳ بخش‌پذیره، آخر دوره است. فعلا!

مسابقه شماره ۲۱۱

1sargarmi.ir

می تونین زیر هر تصویر، یه کلمه معنادار با چاشنی شوخ طبعی بنویسین؟ خب ما این کارو کردیم براتون! فقط هر حرف الفبا رو به یه علامت رمز تبدیل کردیم. تا ساعت ۲۳ به خط اختصاصی ۳۰۰۰۷۲۲۵۲ سه کلمه رو پیامک کنین. جایزه نقدی به قید قرعه برای شما که پاسخ صحیح سه مسابقه پیاپی رو دادین! پاسخ توی ستون «ما و شما»ی بعدی و اطلاعات بیشتر هم توی وب سایت 1sargarmi.ir هست.

طراح: محمدمهدی رنجبر
تصویرساز: سعید مرادی

{|}{-*!

=*|(

÷*×!*(*--*=

* اگر به بازی «خفن استریپ» علاقه دارید
* اگر دوست دارید ذهن خود را به چالش بکشید
*اگر از بازی های فکری لذت می‌برید
«خفن استریپ» را در تلگرام دنبال کنید
@Khafanstrip